

بررسی اندیشه‌های هستی‌گرایانه در شعر مهدی اخوان ثالث بر اساس آرای ژان پل سارتر

پیمان پاسبان ذوقی^۱، * لیدا نامدار^۲، جواد طاهری^۳، غلامرضا حیدری^۴

^۱ دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خدابنده، دانشگاه آزاد اسلامی، خدابنده، ایران.

* ^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی و ادبیات تطبیقی، واحد خدابنده، دانشگاه آزاد اسلامی، خدابنده، ایران. (نویسنده مسئول)

^۳ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ابهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ابهر، ایران.

^۴ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ابهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ابهر، ایران.

نویسنده مسئول: namdarlida@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۰۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۵

چکیده

اگزیستانسیالیسم از مهم‌ترین مکتب‌های فلسفی و ادبی جهان است که در آن، فرد انسانی به عنوان فاعلی آگاه شناخته می‌شود و در تجربه هستی و نیز لمس معنای وجود به صورت بی‌واسطه با حقیقت هستی رویارو شده، پوچی زندگی خود را درک می‌کند. هستی‌شناسی یا اگزیستانسیالیسم در رابطه با انسان و اصلتش سخن می‌گوید و بر تقدم وجود بر ماهیت تأکید دارد و همه‌چیز را از آن انسان می‌داند. هم‌چنین مصادیقی از قبیل مسؤولیت انسانی، فردیت انسان، گراف بودن جهان، دلهره و اضطراب، آزادی، تنهایی، وانهادگی، و اوضاع و احوال مرزی از نمودهای روشن و بارز مکتب فلسفی اگزیستانسیالیسم می‌باشند که در شعر معاصر و در اشعار اخوان ثالث نیز به کار رفته‌اند. اخوان ثالث در دوره‌ای می‌زیسته که تفکرات وجودی بر آثار وی اثر گذاشت و در واقع اندیشه‌ی این شاعر در تعامل با اندیشه‌های سارتر قرار دارد. در این پژوهش که به روش توصیفی-تحلیلی و کتابخانه‌ای تدوین شده می‌توان به تصویری از مکتب اگزیستانسیالیسم در شعر این شاعر دست یافت و به ارتباطی متقابل میان تفکرات وی با سارتر پی برد.

کلیدواژه: اگزیستانسیالیسم، اندیشه‌های هستی‌گرایانه، شعر، مهدی اخوان ثالث، ژان پل سارتر.

۱. مقدمه

در فارسی اگزیستانسیالیسم، به هستی‌گرایی یا فلسفه اصالت وجود ترجمه شده است به این دلیل که اصلی‌ترین مبنا در آن، تقدم وجود بر ماهیت است، به این معنا که انسان بدون هیچ طرح پیشینی گام در این جهان می‌گذارد و شکل می‌گیرد و به بیانی دیگر وجود پیدا می‌کند و این خود آدمی است که ماهیت خود را با اختیار و آزادی‌ای که در دسترس دارد، می‌آفریند. شعر معاصر ایران هم نه تنها به مانند دیگر جریان‌های ادبی و هنری از ورود و بروز مؤلفه‌های مکاتب مختلف ادبی و فلسفی مصون نمانده؛ بلکه در بسیاری مواضع، پیوند تنگاتنگی با این مکاتب ایجاد کرده است، به گونه‌ای که در هر دوره و به فراخور فضای حاکم بر آن، گروهی از شاعران و نویسندگان تحت لوای اندیشه‌های یک مکتب قرار گرفته‌اند. اگزیستانسیالیسم هم با ورود به شعر معاصر به طرح مباحثی چون تنهایی، انزوا، یاس و ناامیدی، دلهره و تشویش، حزن و اندوه و پوچی و بدبینی و احساس گناه ناشی از مسؤولیت پرداخت. در شعر اخوان ثالث هم هستی‌شناسی به صورتی گسترده نمود یافته و رد پای اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در اشعارش به روشنی قابل مشاهده است. جستار حاضر بر آن است تا بتواند هستی‌شناسی و مؤلفه‌های آن را در شعر مهدی اخوان ثالث بر اساس آرای ژان پل سارتر هم واکاوی، استخراج و گزارش نماید. هدف پژوهش تبیین بازتاب و نمودهای روشن و مشخص رویکرد هستی‌گرایانه در شعر اخوان ثالث بر طبق نظرات سارتر به روش توصیفی تحلیلی و به شیوه کتابخانه‌ای است. البته بررسی اندیشه‌های هستی‌گرایانه در آثار ادبی پیش از این نیز مورد توجه پژوهشگران بوده و پژوهش‌هایی درباره فلسفه اگزیستانسیالیسم و مبانی کلی آن و گاه نمودهای این مکتب در آثار ادبی گذشته و حال ایران و جهان به انجام رسیده است، اما از آن‌چه به بحث محوری این جستار مربوط است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. رجبی، فرهاد (۱۳۹۸)؛ در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل اگزیستانسیالیستی شعر شاملو و آدونیس» مؤلفه‌های بنیادین اگزیستانسیالیسم را به صورت تطبیقی در شعر دو شاعر مورد نظر، تشریح کرده است.
۲. عزیزفر، امیرعباس و دیگران (۱۳۹۷)؛ در مقاله‌ای با عنوان «بررسی و تحلیل مبانی فلسفه اگزیستانسیالیسم در شعر سهراب سپهری» دغدغه‌های وجودی این شاعر را بر طبق آرای برخی از فلاسفه بیان کرده است.
۳. انتظاری، زهرا (۱۳۹۵)؛ در مقاله‌ای با عنوان «اگزیستانسیالیسم در شعر اخوان ثالث» برخی از مصادیق کلی هستی‌شناسی را در اشعار این شاعر بررسی است. در این نوشتار که اگزیستانسیالیسم به صورت کلی بیان شده، تمام مفاهیم هستی‌شناسی از دید سارتر مورد بررسی قرار نگرفته است.

۲. مبانی نظری

چیستی اگزیستانسیالیسم یا هستی‌گرایی

اگزیستانسیالیسم؛ هستی‌گرایی یا همان وجودگرایی گرایشی فلسفی است که «در قرن نوزدهم مطرح شد و در قرن بیستم توسعه یافت؛ اما این که این فلسفه دقیقاً از چه تاریخی شروع شده مورد اختلاف نظر محققان است. برخی جمله‌ی معروف سقراط؛ «خودت را بشناس» را نقطه‌ی آغاز فلسفه‌های اگزیستانسیالیسم می‌دانند و نام فلاسفه‌ی متقدم چون سقراط و رواقیون را جزو پیشروان فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم قرار می‌دهند» (نوالی، ۱۳۷۹: ۱۴). واژه‌ی اگزیستانسیالیسم که در زبان فارسی به «هستی‌گرایی»، «وجودنگری»، «صالت وجود»، «مکتب بازیابی هستی وجود بشر» و «بازنمایی وجود رها شده» ترجمه شده است از ریشه لاتینی **Existential** به معنای «وجود و هستی» گرفته شده است. بر همین اساس می‌توان اذعان داشت که «هستی‌گرایی» در واقع همان فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم است. اولین وجه اشتراک همه‌ی فیلسوفان اگزیستانسیالیست، تقدّم وجود بر ماهیت است؛ بدان معنا که انسان در ابتدا که متولد می‌شود، وجود می‌یابد و سپس همین انسان با اختیار و اراده‌ی خود، ماهیت یا چیستی خود را می‌آفریند؛ به عبارت دیگر در آغاز، انسان جز وجود هیچ نیست و همین وجود انسان در عالم ممکنات، ماهیت آدمی را می‌سازد و می‌پروراند» (جمال‌پور، ۱۳۷۱: ۷۱) «در مکتب اگزیستانسیالیسم، تعریف‌ناپذیری بشر بدان سبب است که بشر، نخست هیچ نیست سپس چیزی می‌شود؛ یعنی چنین و چنان می‌گردد و چنان می‌شود که خویشتن را آن چنان می‌سازد» (سارتر، ۱۳۸۴: ۲۸). از دیگر مؤلفه‌های بارز و اصلی این مکتب فلسفی افزون بر «تقدم وجود بر ماهیت، می‌توان به فردیت یا مسأله تفرد انسانی، آزادی، گزاف بودن جهان، اوضاع و احوال مرزی، عواطف وجودی همانند دلهره و اضطراب» (ملکیان، ۱۳۷۰: ۳۰-۲۳) اشاره کرد.

ژان پل سارتر و هستی‌گرایی

سارتر عقاید و نظرات خود را در آثار ادبی به شکلی خاص، بیان کرده است. داستان‌هایش از دردها و حالات انفسی انسان و رنج‌های او و نیز واقعیات خارجی انسان‌ها حکایت دارد و بیان‌گر تلاش او برای سامان‌دادن به جهانی است که بدون وجود، پوچ و خالی است «سارتر یک فضیلت بر دیگران دارد و آن این-که فقط فیلسوف نیست، نویسنده هم هست، شاعر هم هست، تئاتر نویس هم هست، سناریو نویس فیلم هم هست، سیاست‌مدار هم هست و یک مبارز اجتماعی هم هست و با همه‌ی این ابعاد توانسته است ایدئولوژی اگزیستانسیالیسم را به صورت یک عامل حرکت در متن زمان خودش مطرح کند و آن را از صورت یک مکتب فلسفی به شکل یک ایدئولوژی درآورد و با مارکسیسم، که یک ایدئولوژی طبقاتی بسیار نیرومند در قرن نوزدهم و بیستم بود، به شکل یک مبارز و طرف او مطرح کند. به همان میزان که این فضیلت‌ها را بر هایدگر و دیگران دارد، اما از یک جهت آن‌ها بر سارتر فضیلت دارند و آن مسأله معنویت‌گرایی شدید و عمق انسانی بسیار قابل تأمل اگزیستانسیالیسم کی‌یهر گگور، مارسل، یاسپرس و هایدگر است که در سارتر وجود ندارد. بنابراین اگر بخواهیم در یک کلمه مقایسه کنیم، می‌توان گفت که سارتر دارای اگزیستانسیالیسمی منطقی‌تر، اجتماعی‌تر، عملی‌تر و کارآمدتر برای مردم و برای طبقه‌ی محروم است؛ ولی اگزیستانسیالیسم کی-یر کگارد و مارسل و یاسپرس و به خصوص هایدگر عمیق‌تر، عرفانی‌تر و نزدیک‌تر به آن راز یا آن آن مخفی در سرشت آدمی که اسمش آدمی می‌باشد و سارتر از آن دور است» (ملکیان، ۱۳۷۰: ۱۳۴). سارتر برای شناخت آدمی، قالب وجودشناسی را برگزید؛ وجودی که در اندیشه‌ی او «نه ممکن است نه ناممکن، فقط هست، بی‌هیچ گونه دلیل یا توجیهی، او مخلوق چیزی نیست چرا که در آن صورت باید از چیزی خلق شده باشد. وجود درخود تبیین‌ناپذیر است، او زیادی است. به عبارتی وجود را نمی‌توان استنتاج کرد؛ بلکه فقط باید تسلیم بی‌معنایی کامل آن شد» (علوی‌تبار، ۱۳۸۱: ۱۰۱). سارتر بر این باور بود که بشر همان اندیشیدن است پس هیچ زمانی نیست که او بتواند از خودش بگریزد. به این علت در تهوع می‌نویسد: «اگر فقط می‌توانستیم از اندیشیدن باز ایستیم بهتر بود، اندیشه‌ها، بی‌مزه‌ترین چیزهایند، حتی بی‌مزه‌تر از گوشت بدن، دائم کش می‌آیند و طعم مسخره‌ای به جای می‌گذارند» (سارتر، ۱۳۹۰: ۱۶۱). در مکتب اگزیستانسیالیستی سارتر «فرد انسانی ابتدا به وجود خود پی می‌برد، خود را می‌شناسد و پس از آن به شناخت جهان می‌پردازد و سپس تعریفی از خود ارائه می‌دهد. جهان، عرصه‌ی عمل او قرار می‌گیرد و براساس غایت مطلوب خویش به تغییر آن دست می‌زند. بنابراین قسمتی از آن‌چه را که هست نفی می‌کند تا امکان طرح حقیقتی را که مطلوب اوست به وجود آورد. حقیقت را براساس و به وسیله آن چه هست و نیز با فرارفتن از آن به وجود می‌آورد. در نتیجه حقیقت بر پایه‌ی امکان دگرگونی انسان و جهان بنا شده است که با عمل انسانی جهت یافته و به وجود می‌آید» (سارتر، ۱۳۸۴: ۴۷-۴۶).

مؤلفه‌های هستی‌گرایی از دیدگاه ژان پل سارتر

تقدم وجود بر ماهیت (وجودگرایی)

سارتر معتقد است «وجود هست بدان معناست که وجود نه می‌تواند از موجود ممکن ناشی شود و نه می‌تواند به موجود ضروری فروکاسته گردد. ضرورت به رابطه‌ی میان قضایای مفهومی مربوط می‌شود نه به ارتباط میان موجودات پدیدار. موجود هرگز نمی‌تواند از موجودی دیگر از این حیث که موجود است ناشی شود. این همان است که ما آن را امکان ناضرور وجود فی‌نفسه می‌نامیم هم‌چنین وجود فی‌نفسه نمی‌تواند از وجود ممکن هم ناشی شود، ممکن

ساختار لنفسه است. وجود فی نفسه هرگز نه ممکن است نه ناممکن» (Sarter, 2003: 22). درباره مفهوم وجود فی نفسه باید گفت که «همه موجودات عالم که فاقد آگاهی هستند، از جمله بدن خود انسان، در قلمرو وجود فی نفسه جای می‌گیرند و روشن است که فی نفسه واقعیتی متمایز از پدیدار نیست، بلکه آنچه برای آگاهی پدیدار می‌شود و متعلق آن قرار می‌گیرد، عبارت از وجود فی نفسه است. وجود فی نفسه از یک امکان نمی‌تواند ناشی شود. امر ممکن ساختار لنفسه است؛ یعنی به قلمرو دیگر وجود تعلق دارد. وجود فی نفسه هرگز نه ممکن است نه ناممکن.» (Collins, 1952: 52). وجود فی نفسه لغیره احتیاج به محل دارد مانند اعراض و صور نوعیه. این قسم از وجود «همان وجود عرض است که برای هستی یافتن نیازمند موضوعی است که در آن تحقق یابد» (مسعودی، ۱۳۷۸: ۲). سارتر که خود مبتکر فلسفه ذی وجود یا ذی حیات است در اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم می‌گوید «ساز زندگی و اصل جهان هستی، روی من و شما گذاشته شده؛ زیرا اگر ما نباشیم دنیا وجود نخواهد داشت و اگر هم هستی، وجود داشته باشد برای ما وجود دارد. انسان، اساس دنیا است و بدون انسان، دنیا وجود ندارد. این انسان که دنیا را از دریچه چشم و گوش و احساس باطن خود می‌بیند در دیدن دنیا و استنباط حوادث، آزاد است» (گرامی، ۱۳۸۸: ۱۰۶).

تعهد و مسؤولیت

سارتر بر این باور است که آدمی با گزینش خود، تمامی آدمیان را مسؤول می‌کند به بیانی دیگر «انسان با گزینش خود، هم ماهیت خود را می‌سازد و هم دیگران را متعهد می‌کند و مسؤولیت اصلی در گزینش، از متعهد کردن دیگران برمی‌آید، اگر انسان در گزینش خود به خویش معنا می‌دهد، پس او در واقع چیزی جز کنش نیست و آزادی، در گزینش و کنش ریشه دارد و این یگانه عاملی است که مقام او را مشخص می‌کند» (احمدی، ۱۳۸۵: ۱۲۳). هم‌چنین معتقد است «مسؤولیت ما بسیار عظیم‌تر از آن است که می‌پنداریم زیرا این مسؤولیت، همه‌ی عالم بشری را ملزم می‌کند» (سارتر، ۱۳۸۴: ۳۳). بدین گونه که من مسؤول خود و مسؤول همگان هستم، و برای بشر، صورتی می‌آفرینم که خود برگزیده‌ام» (همان: ۲۶). سارتر در خصوص مسؤولیت به مثابه‌ی یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های اگزیستانسیالیسم می‌گوید: «نخستین کوشش اگزیستانسیالیسم آن است که فرد بشری را مالک و صاحب اختیار آنچه هست قرار دهد و مسؤولیت کامل وجود او را بر خود او مستقر کند.

فردیت

اگزیستانسیالیست‌ها فردگرایی را به عنوان تنهایی در زندگی انسان تعبیر نکرده‌اند؛ بلکه تأویل انسان از موقعیت خود، مهم‌ترین عامل برای رشد فردیت در نزد آنان بوده است. در مکتب اگزیستانسیالیسم روی سخن با فرد است و فرد انسانی آزاد است که خودش بشود. در این مکتب، فرد باید از هم‌رنگ شدن با دیگران پرهیز کند و میل و خواسته‌ی درونی خود را بر سایر موارد ترجیح دهد. هر فرد انسانی نیازها و ویژگی‌هایی مشترکی با سایر انسان‌ها دارد و به این علت در چارچوب گروه‌های انسانی قرار می‌گیرد در عین حال همین فرد شاخصه‌های فردی مختص به خود را دارد که او را از هم‌نوعانش جدا می‌کند. فردیت در وجود انسان سبب می‌شود تا بیش از هر چیز در مقابل ذهن کلی، به ذهنیت خود متکی شود و جهان را از دریچه و روزنه‌ی نگاه و اراده و آزادی خویش ببیند. در نگاه سارتر «فرد به مدد با شنندگی آگاهانه وجود می‌یابد و بنابراین تحلیل و مقهوریت در برابر اذهان کلی یاد شده از دست دادن فردیت است. فردیتی که هم استقلال به ارمان می‌آورد و هم تنهایی. به عقیده‌ی سارتر بشر ابتدا وجود می‌یابد، متوجه خود می‌شود، در جهان سر برمی‌کشد و سپس خود را می‌شناسد؛ یعنی تعریفی از خود به دست می‌دهد. بر این اساس ابتدائاً هیچ است نه مجرم است نه پروتستان، نه شجاع، نه ترسو، نه انقلابی، و نه لیبرال. مقصود از هیچ بودن، تهی بودن نیست؛ بلکه هیچ که از دل آن، بشر خود به عنوان آفریننده همه چیز را می‌سازد» (ارجمند، ۱۳۹۱: ۳۰). درباره‌ی شنندگی آگاهانه نیز باید گفت که «با شنندگی آگاهانه عبارت است از آگاه بودن بر شکافی که میان آگاهی من و چیزهاست و آگاه بودن از این که یکی از پدیده‌ها متعین به جبر علی جهان نیست و این یک پدیده خود منم. این وقوف داشتن از فاصله میان من و اشیا شکافی است که مرا از قلمرو اشیا جدا می‌کند. باشنده آگاه قلمرویی از هستی است که قدرت دارد خود را از قلمرو اشیا جدا کند؛ امکانات را زیر سؤال ببرد، مورد تردید قرار دهد و از نبوده‌ها و آنچه نیست آگاه شود» (همان: ۲۲).

گزارف بودن جهان و زندگی انسان

این مکتب نگاهی خاص به انسان و وضعیت او در جهان هستی دارد «انسان در فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم ماهیت پیشینی ندارد و باید خود، آزادانه میان گزینه‌های ممکن برگزیند و اخلاقیات و ارزش‌های خویش را تعیین نماید. او موجودی تنهاست و با جهانی خاموش و گنگ که در آن تنها رها گشته رو به رو است. جهان هستی فاقد هرگونه ارزش، حقیقت یا معنای انسانی است و زندگی انسان گذری است که از هیچ آغاز می‌شود و به هیچ می‌انجامد. انسان موجودی غم‌زده و بی‌هدف است و مرگ برای او امری اجتناب‌ناپذیر است و هر تلاش آدمی برای گفت‌وگو با جهان، عقیم می‌ماند» (قبادی و توماچ‌نیا، ۱۳۸۶: ۴۱). از دیدگاه سارتر «زندگی چیزی است که فی نفس الامر و ذاتاً معنایی ندارد. ممکن است کسانی معنای زندگی را کشف کردند، بدانند مثل این که کسی بگوید در این بیابان آب وجود دارد فقط باید گشت و آن را پیدا کرد اما سارتر می‌گوید برای زندگی معنایی وجود ندارد، بلکه هر کس خود باید

به زندگی خودش معنا ببخشد، به عبارت دیگر باید آن را جعل کند نه کشف» (ملکیان، ۱۳۷۰: ۲۲۵). به باور او «پیش از اینکه شما زندگی کنید، زندگی به خودی خود هیچ است... ارزش چیزی نیست جز معنایی که شما برای آن بر می-گزینید. انسان در نظر او، پیش از هر چیز طرحی است که در درون گرای خود می زید، پیش از هر چیز همان است که طرح تحقق و شدنش را افکنده است. ولی آیا به این صورت تکلیف همه چیز روشن می‌شود» (سارتر، ۱۳۸۴: ۷۷).

مرگ و نیستی

اگزیستانسیالیسم بیش از سایر مکاتب با نیستی و مرگ مواجه بوده است در این مکتب «مرگ، نقطه‌ی مرکزی زندگی بشر محسوب می‌شود و از اضطراب وجودی سخن می‌رود که ناشی از آگاهی انسان از بودن و نبودن است. مرگ کاملاً مرگی شخصی است و هیچ تجربه‌ای نمی‌تواند جان‌نشین آن گردد» (معتدی، ۱۳۸۶: ۱۶۰). سارتر مرگ را همان نیستی معرفی کرده و بیان می‌دارد انسان همواره در انتظار مرگ است: «زندگی برای نیستی خلق شده و نیستی و عدم همیشه جای هستی را می‌گیرد. زندگی انسان همیشه در انتظار مرگ و نیستی است. تمام موجودات از ضعیف‌ترین و ناچیزترین چیزها تا بزرگترین افراد طبیعت در دوران زندگی پر حادثه خودشان مانند کسی که چیزی از دست داده یا ثروتی گم کرده‌اند در انتظار و جستجوی واقعه خوفناکی هستند که از روز اول، نام آن را مرگ گذاشته‌اند. انسان در این فضای بی‌انتهای همیشه در حال انتظار آینده‌ی مرموزی است که خود نمی‌داند چه وقت خواهد آمد و آخرین امیدواری‌ای که انسان در این گیرودار به خود می‌دهد همان مرگی است که در سردسته تمام آمال و آرزوهای انسانی است (sarter, 1945: 304).

آزادی

در تمام مکاتب فلسفی، انسان موجودی آزاد است که می‌تواند از زندگی خود فاصله گرفته و در مورد آن چه که انجام می‌دهد، اندیشه کند. هستی‌گرایان بر این باورند که همه چیز را می‌توان انتخاب کرد و اساساً خود انتخاب نکردن نیز نوعی انتخاب است «اگزیستانسیالیست‌ها در باب آزادی به سه گزاره قائلند: ۱. انسان هیچ لحظه‌ای از لحظات عمرش از گزینش و انتخاب گریزی ندارد. ۲. گزینش انسان لزوماً جنبه‌ی عقلانی ندارد. ۳. رفتارها و گزینش‌های انسان تابع اصل علیت نیست» (کرمی، ۱۳۸۵: ۷۳). سارتر «برای آزادی انسان، هیچ حدی قائل نیست و با تعبیری هم‌چون مطلق، کامل، بی‌نهایت و بدون محدودیت از آن یاد می‌کند» (busch, 2014: 197).

دلهره و اضطراب

یکی از احساس‌های عمومی و همیشگی بشر اگزیستانسیالیستی، اضطراب و دلهره است که از درون و وجود آدمی برمی‌خیزد و با حس ترس، متفاوت است. تفاوت این دو در این است که ترس در مقابل واقعیت، موجودات و مسائل واقعی شکل می‌گیرد اما اضطراب و دلهره عاملی است که انسان در برابر مسائلی که در عالم خارج، موجود نیستند آن را احساس می‌کند. سارتر هم‌چنین درباره‌ی اضطراب بر این باور است که: «اضطراب امکانی دائمی برای رودررو شدن با نیستی و کشف آن به عنوان یک پدیدار است. در واقع یک ظهور واقعیت بشری در نیستی است. تنها در نیستی است که هستی، می‌تواند فرا رود. در همان زمان از نظرگاه فراتر از جهان است که هستی درون جهان، سازمان می‌یابد که از یک سو بدان معناست که واقعیت بشری به عنوان ظهور هستی در ناهستی برمی‌خیزد و از سوی دیگر بدین معناست که جهان، معلق در نیستی است. اضطراب، کشف این دوگانه است؛ نیستی جاودان» (saretr, 2003: 18).

وانهادگی (پرتاب‌شدگی)

هنگامی که از وانهادگی که یکی از اصطلاحات مهم و کلیدی تفکر هایدگر است، سخن به میان می‌آید مراد این است که «در این مکتب، واجب الوجودی (خدایی) نیست و باید همه‌ی آثار مترتب بر آن را از ابتدا تا انتها پذیرفت. اگزیستانسیالیسم با آن نوع اخلاقی‌های غیرمذهبی که می‌خواهند واجب الوجود را با کمترین آثار ممکن، طرد نمایند به شدت مخالف است» (Heidegger, 1926: 219). یعنی اگر واجب الوجود نباشد تمام امور و اعمال خیر و شر همه مجاز می‌شوند و این قضیه پیش می‌آید که انسان وانهاده است؛ یعنی نه در خود، مجالی برای اتکا پیدا می‌کند و نه بیرون از خود، امکانی می‌یابد. انسان، دیگر برای اموری که انجام می‌دهد عذری نمی‌یابد و در مقابل خود، ارزش‌هایی که رفتارش را قانونی و درست نشان می‌دهند، نخواهند یافت به اعتقاد سارتر «یکی از نتایج اصل تقدم وجود بر ماهیت، وانهادگی است، زیرا اگر وجود، مقدم بر ماهیت است پس نمی‌توان با رجاع به طبیعت بشری از

پیش داده شده و معین، وضع انسان را تبیین کرد. بشر هیچ‌گونه سرنوشت از پیش تعیین شده‌ای ندارد، ما تنهایییم و بدون عذر مجبور نیستیم بلکه آزادیم، نه تنها آزاد که محکوم به آزادی هستیم، درست است که بشر نمی‌تواند خود را بیافریند؛ ولی از لحظه‌ای که آفریده شد، آزاد است. به عقیده سارتر «خدا وجود ندارد و باید به تمام نتایج بی‌خدایی ملتزم شد. وقتی آدمی تکیه‌گاهی نه در بیرون دارد و نه در درون، وانهاده است، بی‌پناه است، انسان هست و لاغیر» (Sarter, 1973: 34).

تنهایی

آدمی قبل از شناخت و درک درستی از تنهایی، از آن می‌گریزد برای فرار از تنهایی و دفع اضطراب حاصل از آن، به دنیا و کائنات پناه می‌برد و «شاید به همین علت است که معمولاً سال‌ها دست و پا می‌زنیم که رابطه‌های ابزاری را سرپا، نگه داریم و سال‌ها تنهایی را حس می‌کنیم اما به روی خودمان نمی‌آوریم و باز هم تلاش می‌کنیم از روبه روشن شدن با حقیقت، دوری کنیم. به عبارتی گرچه ما در طول حیاتمان در ارتباط با سایر انسان‌ها هستیم و سعی در تسکین و مهار تنهایی‌مان داریم، اما هم‌چنان تنهایییم. تنها به دنیا می‌آییم و تنها از دنیا می‌روییم و در طول زندگی هم مدام باید تنش میان آرزویمان برای ارتباط با دیگران و آگاهی‌مان از تنها بودن خویش را مدیریت کنیم» (جاسلسن، ۱۳۹۳: ۷۵). هم‌چنین باید گفت که «تنهایی به عنوان سومین مفروض اگزیستانسیالیستی به فاصله بین خود و دیگران اطلاق می‌شود؛ فاصله‌ای که حتی در روابط بسیار عمیق هم وجود دارد. انسان نه تنها از دیگران جداست و جهان خودش را می‌سازد بلکه از جهان هم جداست. این نوع تنهایی با دو نوع دیگر تنهایی یعنی تنهایی بین فردی و درون فردی فرق دارد» (یالوم، ۱۳۸۶: ۸). سارتر با سخن گفتن از تنهایی اگزیستانس گفته است: «ضرورت ایجاب می‌کند که من در بین سایر مردم و در برابر عوامل خارج زندگی کنم» (sarter, 1943: 336).

مؤلفه‌های هستی‌گرایی در شعر مهدی اخوان ثالث بر اساس آرای ژان پل سارتر

تقدم وجود بر ماهیت (وجودگرایی)

سارتر با وام گرفتن از هگل، به موجودات آگاه به عنوان موجود برای خود یا همان وجود لافسه اشاره می‌کند؛ «موجودات فاقد آگاهی، موجودات درخود اند. این موجودات به صورت موجوداتی تصور می‌شوند که دقیقاً به گونه‌ای جامد و عینی وجود دارند- تو گویی همه‌ی استعدادها و قابلیت‌های اینان، در صندلی بودن یا درخت بودن استحاله شده و هر اندیشه یا گرایشی که ما درباره‌ی این موجودات درخود داشته باشیم آنان به وجود غیرمتحول و تماماً تعیین یافته از سوی سرشت خویش، که همان‌گونه باشند که هستند، ادامه می‌دهند و چیزی بیش از ادراک حسی ما از آن‌ها هستند. آگاهی کاملاً مخالف این قلمداد می‌شود؛ موجودات برای خود، نیستی را به جهان می‌آورند، هم به معنای عالی بودن تصور از چیزی بودن و به معنای سلب یک موجود برای خود می‌داند که از وجود جامد و عینی محض که درخت‌ها یا صندلی‌ها دارند، برخوردار نیست و قبل از هر چیزی با ناکامی تلاش می‌کند چنین وجودی را به دست آورد» (وارنوک، ۱۳۸۶: ۱۸۹). سارتر بر این باور است که «بشر نه فقط آن مفهومی است که از خود در ذهن دارد، بلکه همان است که از خود می‌خواهد، آن مفهومی است که پس از ظهور در عالم وجود از خویشتن عرضه می‌دارد، همان است که پس از جهش به سوی وجود از خود می‌طلبد، بشر هیچ نیست مگر آن‌چه از خود می‌سازد، این اصل اول اگزیستانسیالیسم است» (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۹). اخوان نیز در سروده‌هایش، توجه به وجود و خود را اصل قرار می‌دهد و مهم‌دانستن آن‌را به منظور ایجاد حرکتی درون‌زا بر پایه‌ی اندیشه‌ای مبتنی بر اختیار برای انسان الزامی دانسته و با دستمایه‌قرار دادن انقلاب سفید شاه، واقعیت‌های جامعه‌ی توده‌ای و انسان‌زدا و استبدادی را نیز بیان کرده است. جامعه‌ای که با نادیده گرفتن نقش وجود، هستی خود را به فنا داده‌اند: گفت راوی هم بدان سان ماه بل رخشنده‌تر می‌تافت / بر آفاق / راه، خلوت. دشت، ساکت بود و شب گویی / داشت رنگ خویشتن می‌باخت / مردان / مردان / مرد اما هم‌چنان بر مرکب رامش / گرم، سوی هیچ سو می‌تاخت / ناگهان انگار / جاده‌ی هموار / در فراخ دشت / پیچ و تاب نیافت پندارم / سوی نور و سایه دیگر گشت / مرد و مرکب هر دو رم کردند ناگه با شتاب از آن شتاب / خویشتن گم کردند رم کردند (اخوان ثالث، ۱۳۶۰: ۳۶-۳۷). سارتر هم‌چنین درباره تقدم وجود بر این باور است که: «بشر نخست هیچ نیست سپس چیزی می‌شود... بشر آن مفهومی است که پس از ظهور در عالم وجود از خویشتن عرضه می‌دارد» (Sarter, 1973: 22-21). اخوان نیز در پی پرسش از معنا و مفهوم هستی و وجود است و در واقع انسان‌هایی که در جست‌وجو و کشف چرایی بودن و وجود نباشند در نگاه شاعر، ابله و غافل هستند؛ بله‌ها را غفلت ایمن‌اند / از رنج دیوانه / از چراها فارغاند و راحت از چون‌ها / که چرا این بودن؟ / آن‌که این چنین بودن؟ (همان: ۳۳۵). به طور کلی «اندیشه پیرامون هستی و هستن شاید فلسفی‌ترین موضوع در شعر اخوان باشد؛ از این جهت که هستی اصلی‌ترین سؤال در فلسفه است و به خصوص در مکتب اگزیستانسیالیسم، چه در معنای عمیق فلسفی آن، که بر اصل هستی و چونی آن می‌پردازد و چه در معنای ملموس و اجتماعی آن، که نحوه بودن انسان را به طور خاص مورد مطالعه قرار می‌دهد، هسته اصلی و مرکزی است. این‌که مصداق هست-بودن یا هستن چیست و به چه نوع کیفیتی می‌توان عنوان هستی را اطلاق کرد و آیا کیفیتی برای آن‌چه که از آن به هستن تعبیر می‌شود می‌توان یافت یا نه، ظاهراً سؤالاتی است که ذهن اخوان به نوعی درگیر آن است» (حیدری، ۱۳۹۴: ۲). اخوان نیز در این شعر به معنای هستی می‌اندیشد و آن‌را مورد کندوکاو قرار می‌دهد، این-که با چه معیار و ملاکی می‌توان به عمق و ژرفنای هستی و وجود پی برد؟

من چه پنهان از تو، در پنهان / گاهی اندیشیده‌ام با خویش / کاندین تاریخ ژرف نیستی و اقصای نادانی / چیست هستی؟ یا بگو هستن؟ / چون ندانستن، نبودن را شناسم / لیک / چیست بودن؟ چیست دانستن؟ (اخوان-ثالث، ۱۳۷۲: ۱۳۳).

تعهد و مسؤولیت

تقدم وجود بر ماهیت، «روشنگر فهم سارتر از تعهد و مسؤولیت است. به نظر او هر آدمی آزاد است که در جریان طرح‌اندازی‌هایش میان گزینه‌های گوناگون یکی یا برخی را برگزیند و مسیر بعدی خود را انتخاب کند. این انتخاب ناگزیر از انسان را متعهد می‌کند. انسان در جریان هر گزینش، بار سنگین مسؤولیت را احساس می‌کند زیرا در مسیر انتخاب آینده خود می‌تواند بر زندگی دیگران هم تأثیر بگذارد، و انسان به عنوان برای دیگری بودن نمی‌تواند این نکته را نادیده بگیرد» (احمدی، ۱۳۸۸: ۲۳۴). اخوان نیز نسبت به مردمان خود حس تعهد دارد و میان رفتار خود با افراد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند ارتباطی دوسویه برقرار کرده و با توجه به اهمیتی که برای انسان قائل است، از عدم و اعدام وی اظهار تأسف می‌کند: این دست‌های غمگین مظلوم / با این خطوط زنده و زیبا / مثل دو تا کبوتر معصوم / چونین شوند اسیر (اخوان‌ثالث، ۱۳۷۲: ۴۰). نه تنها این سروده که اساساً تعهد و مسؤولیت در جای‌جای شعر اخوان موج می‌زند مسؤولیتی که به تعبیر سارتر «به معنای آگاهی از باعث بی‌چون و چرای یک واقعه و یا یک چیز بودن است» (Sarter, 2003: 574) اخوان خود را در برابر اجتماع مسؤول می‌داند. در سروده‌ی زیر هم از جامعه‌ای می‌گوید که درگیر فقر و فحشا شده برای همین باز هم احساس مسؤولیت کرده، با بیان زیبایی ادبی منحصر به فردش از مهتاب می‌خواهد بر سرزمینی که زمانی مهد دلبران بوده و اکنون جز ناله‌ی فقیران صدایی از آن به گوش نمی‌رسد، نتابد: حیف از تو ای مهتاب شهریور، که ناچار / باید بر این ویرانه‌ی محزون بتابی / برجای رطل و جام می سجاده‌ی زرق، گوران نهادستند پی در مهد شیران / بر جای چنگ و نای و نی هو یا ابالفصل / یا ناله‌ی جانسوز مسکینان، فقیران / بدبخت‌ها، بیچاره‌ها، بیخانمان‌ها (اخوان‌ثالث، ۱۳۸۰: ۵۷).

فردیت

به عقیده سارتر «انسان با توجه به برخورداری از نوع خاصی از هستی که بدان وجود می‌گویند از جهان بی‌جان اشیاء متمایز می‌گردد. انسان‌گرایی یا باور به اصالت انسان از این تعبیر برمی‌خیزد. در همان حال من می‌تواند وجود فرد باشد در برابر وجود دیگران. منی که عبارت است از کل حالات گذشته و حال ذهن یک شخص. من آن فرد انسان است که از جمع تجربه‌های شخصی و تأثیرات، پدید می‌آید. این تعبیر پایه‌ی فهم و اندیشیدن منی است که از دیگران جدا و مجزا است. فردیت در این تعبیر مورد تأکید است» (ارجمند، ۱۳۹۱: ۱۹-۱۸) اخوان در شعر زیر مرحله رسیدن به فردیت خود را چنین بیان می‌دارد: چشمم پرید ناگه و گوشم کشید سوت / خون در رگم دوید / امشب صلیب رسم کنید، ای ستاره‌ها / برخاستم ز بستر تاریکی و سکوت (اخوان‌ثالث، ۱۳۸۰: ۱۱۵).

فردیت را می‌توان در تعامل با دیگری نیز تعریف کرد، و اساساً فلسفه سارتر بدون دیگری، نامفهوم و ناقص است: سارتر برای آدمی، دو هستی قائل است: «هستی برای خود و هستی برای دیگری» (Sarter, 1943: 418).

توجه اخوان به انسان به این شکل است که با اراده، آگاهی و فردیت معترض خود، تصویرگر رنج و درد مردم از شرایط اجتماعی حاکم است و دیگری را در شعر خود ترسیم می‌کند: او دید، من نیز دیدم / آن ژنده‌پوش جوان را که ناگاه / صرع دروغینش از پا در انداخت / یک‌چند نقش زمین بود / آن‌گاه غلت دروغینش افکند در جوی / جویی که لای و لجن‌های آن راستین بود (اخوان‌ثالث، ۱۳۶۰: ۹۹).

و یا در این سخن هستی خود را توصیف کرده و من فردی اخوان، دچار سرگشتگی، پریشانی و رنج گشته و هر لحظه در تنهایی خود فروتر می‌رود:

شب و روزی همه یکسان گذرد بر من و من اندرین دایره سرگشته‌تر از پرگرم

(اخوان‌ثالث، ۱۳۷۹: ۶۲)

من فردی اخوان نیز در شعر زیر به دنبال یافتن عشق است و اساساً یکی از دغدغه‌های او در زندگی عشق است که او را اسیر من شخصی کرده است. در واقع «این عشق یک چاره در عین بیچارگی اجتماعی است. حتی وقتی همه‌ی درها مسدود است و همه‌ی راه‌ها بیراهه است، عشق ضرورت و امکان شایسته‌ی آدمی است؛ و بر روال خویش می‌رود. در نتیجه اگر هم عشق گاه و به ندرت با واقعیت عمومی یا کشش‌ها و کوشش‌های سیاسی و اجتماعی مربوط شود، صرفاً از راه نفی آن‌هاست» (مختاری، ۱۳۷۸: ۵۲۲).

در آن پر شور لحظه / دل من با چه اصراری تو را خواست / و می‌دانم که پوچ هستی و این لحظه‌های پژمرده / که نامش عمر و دنیاست / اگر باشی تو با من، خوب و جاوید و زیباست (اخوان‌ثالث، ۱۳۶۰: ۶۳).

گزارش بودن جهان و زندگی انسان

سارتر معتقد است: «من چیزی جز نیستی نیستم، یعنی از خالی بودن هستم. چیزی که اشتیاق آن را دارم هستی موجود در پیرامون من است که خود فاقد آنم» (استراتن، ۱۳۷۹: ۵۵). اخوان نیز با اندیشه‌ی شدن به - هستی آن را فاقد شور و اشتیاق دانسته و در واقع چهره‌ای متفاوت از خود نشان می‌دهد چهره‌ای منفی، با یک حس نیرومند یأس و ناامیدی، یک تأمل و تجربه‌ی همه‌جانبه در عدم کارایی آدمی، یک احساس پوک و پوچ بودن» (مختاری، ۱۳۷۸: ۴۳۷).

شادی نماد و شور و هوس نماد
سهل است این سخن که مجال نفس نماد
فریاد از آن کنند که فریادرس رسد
فریاد را چه سود چو فریاد رس نماد

(اخوان ثالث، ۱۳۷۹: ۳۲-۳۳)

هر دو معتقدند که انسان تنها با نگاه خود می‌تواند دنیا را ترسیم و توصیف کند و هستی، فاقد معنایی مطلق، یگانه و مستقل است. در نگاه هر دو، جهان هستی خالی از هرگونه اشتیاق و شور برای ادامه‌ی زندگی است و در بی‌معنایی و پوچی تام غوطه می‌خورد. جهانی که توأم با رنج و اندوه است و همین عامل می‌تواند دنیا را در نگاه این‌شان تیره و تار گرداند و به سمت بیهودگی و گزاف بودن سوق دهد. پوچی زندگی توأم با بی‌حاصلی و ناتمامی است و به نوعی از یأس اجتماعی این دو حکایت می‌کند. سارتر خود در باب زندگی همراه با رنج و اندوه گفته است: «وجود واقعی انسان از رنج تشکیل شده است، از سان در چنگال آرزوی محالی اسیر است، آرزوی رسیدن به هدفی که نه می‌تواند به آن دست یابد و نه می‌تواند آن را فراموش کند» (سارتر، ۱۳۸۹: ۱۱۵). شعر اخوان نیز در ارتباط با دنیا و نوع نگاه وی به زندگی را می‌توان شعری تلخ دانست که نشان‌دهنده‌ی روح عصیانی و زجرکشیده‌ای است که با ناامیدی و پوچی دست و پنجه نرم می‌کند، در واقع نگاه اگزیزستان‌سیالیستی شاعر به زندگی چنان است که آن را دوزخی الیم همراه با نیش‌های پردرد و رنج مار و کژدم است:

آیا نبود زندگی‌ام دوزخی الیم
پر نیش مار و کژدم و پر شعله و شرار؟
جز رنج و رنج و حسرت چه بود و چیست
جز درد و درد و محنت و محنت غبار و بار؟

(اخوان ثالث، ۱۳۷۶: ۴۵)

در نگرش اگزیزستانس اخوان، دنیا، زندگی و هر آنچه که در آن وجود دارد، همه به بن‌بست منتهی می‌شوند، از سوی دیگر درون خود، از این احساس پوچی از دردی متناقض رنج می‌برد. در این شعر تصویری واضح از نگاه فلسفی خود به زندگی ارائه می‌دهد و در رویارویی و ترسیم زندگی، با شیوه‌ای پرسش‌گرایانه که روش و شگرد اوست در فضایی میان پوچی و یقین می‌گوید:

زندگی با ماجراهای فراوانش / ظاهری دارد، بسان بیشه‌ای بغرنج و درهم باف / ماجراها گونه‌گون و رنگ وارنگست / چیست اما ساده‌تر از این، که در باطن / تار و پود هیچی و پوچی هماهنگ است؟ / اماجرای زندگی آیا جز مشقت‌های شوقی توأمان با زجر / اختیارش هم‌عنان با جبر / بسترش بر بعد فرار مه‌آلود / زمان لغزان / در فضای کشف پوچ ماجراها چیست؟ / من بگویم، یا تو می‌گویی / هیچ جز این نیست؟» (اخوان ثالث، ۱۳۵۷: ۱۶۹).

مرگ و نیستی

سارتر درباره مرگ می‌گوید: «مرگ را به چشم خود دیده بودم، در سن پنج سالگی مرا می‌پایید، مرگ شبها در بالکن خانه قدم می‌زد، پوزه‌اش را به قاب پنجره می‌چسباند. مرگ را می‌دیدم و زبانه بند می‌آمد در آن ایام با مرگ رابطه‌ای همیشگی داشتم، مرگ شبها به بستر من می‌آمد و با من می‌خفت... نیستی و نابودی چیزی جز جنون که به آخرین حد خود می‌رسد و انسان را در کام خود می‌کشد چیز دیگری نیست» (سارتر، ۱۳۴۸: ۱۳۱). اخوان نیز مرگ را همیشگی دانسته که گاهی پاسبانی می‌شود که هیچ‌کس از دست او در امان نیست و توان گریختن از آن نیست:

نبرده دور جوانی به پیر کسی راه، مرگ
مزورانه گریبان گرفت چون عسسی

(اخوان ثالث، ۱۳۷۶: ۱۲۰)

مرگ در تفکر اخوان واقعیتی مجهول و گریزناپذیر است که نمی‌توان زمانی مشخصی برای آن در نظر گرفت و درباره آن نظر دقیقی داد همان‌طور که سارتر گفته است: «مرگ بخاطر آنکه غیر قابل شناسایی است نمی‌تواند یکی از طرح‌های من باشد، بلکه خود من در همین طرح از مرگ می‌گریزم. از آنجا که مرگ همواره ورای سوژکتیویته من است هیچ جایگاهی برای آن در سوژکتیویته من نیست. سوژکتیویته در برابر مرگ قرار نمی‌گیرد بلکه مستقل از آن است از این روست که نه می‌توانم درباره مرگ بیندیشم و نه اینکه منتظر آن باشم یا علیه آن به پا خیزم» (۲۰۰۳: ۷۰۰) (Sarter). این بی‌خبری از مرگ برای اخوان نیز گران می‌نماید و او درصدد رسیدن به پاسخ این پرسش است که چرا حیوانات که در مرتبه‌ی پایین‌تر آفرینش قرار دارند، از مرگ خود باخبر می‌شوند اما آدمی نمی‌تواند به این حقیقت دست یابد و از طرفی این همه هراس و ترس انسان از مرگ از چه روست:

پس چه دانش، پس چه دانایی؟! آن چه با علم تو بیگانه‌ست و نامعلوم / گرگ حتی گرگ می‌داند / که چه هنگام است آن هنگامه‌ی محتوم / و کناری می‌گزیند / از قبیله‌ی خویش / در پناهی می‌خزد وان‌گه به آرامی / هم‌چو خواب‌آلودگان مست، بی‌تشویش / و فرامش می‌کند هستی‌اش را در خوابک مستی‌اش / چون به این‌جا می‌رسم، از خویش می‌پرسم / هم‌چو بسیاری که می‌دانم / من هم آیا راستی از مرگ می‌ترسم؟ (اخوان ثالث، ۱۳۷۲: ۱۹).

سارتر برای آزادی انسان، در ساختن خود ارزش زیادی قائل است، اما «از آن زمان که انسان پی می‌برد که در زمانی نزدیک و البته قطعی می‌باید بمیرد، دیگر نخواهد توانست که به سوی آینده طرح‌اندازی کند گویی ناگهان دیواری در برابر او ظاهر شده است، دیواری که فراتر از آن نمی‌تواند برود، ببیندش، احساس کند و یا حتی طرحی بریزد چنین وضعیتی به بهترین وجه درباره کسی که محکوم به مرگ است یا آنکه پزشکان از زندگی او قطع امید کرده و به او مرگ قریب‌الوقوعش را اطلاع داده‌اند صدق می‌کند کسی که در این وضع قرار می‌گیرد دیگر هیچ وجه مشترک اخلاقی یا روحی با کسانی که تا آن زمان با آنها همراه بوده ندارد» (Stern, 1967: 173). مرگ و اندیشیدن به آن همواره شاعر را اندوهگین و پریشان‌حال کرده است، در این شعر پیری، وجودش را دربر گرفته و او را از پا انداخته است. اخوان در این ابیات به لحظه‌لحظه نزدیک شدن مرگ و نیستی اشاره دارد و آن‌را به مانند نور صحنه‌ای تلقی کرده که همه‌جا او را دنبال می‌کند. ازین‌که از روزگار جوانی به سمت پیری و نیستی کشیده می‌شود اندوهناک است برای همین از فکر مرگ و ازین‌که دیگر توانی برای انجام کاری ندارد و به بن‌بست رسیده اندوهگین است:

دیدمی آخر لعنت پیری به من هم رو نهاد	غم سرم بر دست و دست آرنج بر زانو نهاد
روزها دیگر برایم کوجهای غربت است	کاین شب نفرین‌شده‌ی بن‌بست سویم رو نهاد
می‌شود نزدیک‌تر هر دم صدای پای مرگ	دم به دم نبضم به گوش این سیلی از هر سو نهاد
مثل نور صحنه هر جایی روم او با من است	وین شکنجه‌ی روشنم فانوس چین بر رو نهاد
روز تاریک است و شب تاریک‌تر آه این کجاست	کز سیه‌بختم کله بر سر ولی وارو نهاد

(اخوان ثالث، ۱۳۷۶: ۴۰).

آزادی

در باب آزادی فردی انسان سارتر سعی دارد نشان دهد «در این که من اختیار را برای خود انتخاب می‌کنم، نوعی ضرورت منطقی هست و خود این امر نیز، به لحاظ منطقی، مستلزم آن است که من اختیار و آزادی را برای دیگران نیز برگزینم؛ زیرا هر چیزی که من برای خویش انتخاب می‌کنم یا هر تصمیمی که برای خویش می‌گیرم آن‌را برای دیگران نیز برمی‌گزینم. هیچ کس نمی‌تواند آزاد باشد مگر آن که همه آزاد باشند. آزادی، هم‌چنان ارزش اعلی است؛ ولیکن هر یک از ما با وقوف به این‌که وسوسه‌ها از هر سو ما را محاصره کرده‌اند تا اختیار خود را منکر شویم و نیز با آگاهی از این که سعی می‌کنیم خود را از آن بی‌نصیب سازیم، باید به تنهایی، در انتخاب‌های خود، با آزادی خویشتن رویه‌رو شویم» (وارنوک، ۱۳۸۶: ۷۷). درواقع باید گفت که سارتر آزادی را مقوله‌ای می‌داند که حتی بر هستی انسان نیز مقدم است «آزادی در انسان جلوتر از هستی او قرار گرفته و اساس انسانی نیز با آزادی او به وجود آمده است» (سارتر، ۱۳۸۹: ۳۹). ارزش آزادی برای اخوان هم در جای‌جای سروده‌هایش نمودار است او نیز بنیان هستی آدمی را آزادی می‌داند. اخوان شاعری است که در راه رسیدن به آزادی و اعتراض به ستم و اسارت، تلاش‌های بسیاری نمود و در این راه متحمل رنج‌های فراوانی گشت. در شعر یاد از مجموعه‌ی زمستان «با الهام‌گرفتن از مضمون شعر شاندور پتوفی؛ شاعر انقلابی مجارستان که زندگی و شعر او یک‌جا مظهر تمایلات آزادی‌خواهانه‌ی یک ملت است، و در سال ۱۳۳۰ قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سروده تمایل به آزادی دارد» (محمدی‌آملی، ۱۳۸۰: ۱۱۴-۱۱۳): تفکر در اشعار اخوان هم این امر را نشان می‌دهد که شاعر با برگزیدن آزادی به اختیار خود، در پی نهادینه کردن آن و نشان دادن این مفهوم به مردم است:

هرگز فراموشم نخواهد گشت، هرگز	آن‌شب که عالم، عالم لطف و صفا بود
من بودم و توران و هستی، لدتی داشت	وز شوق، چشمک می‌زد و رویش به ما بود

(اخوان ثالث، ۱۳۸۰: ۹)

سارتر معتقد است کسی نمی‌تواند آزادی انسان را سلب کند؛ حتی خود آدمی نیز نمی‌تواند آزادی خویش را بگیرد؛ اگرچه قادر است که خود را فریب داده و به ظاهر، مجبور نشان دهد. سارتر در ارتباط با این افراد معتقد است «گروهی که با قیافه‌گرفتن و شیوه‌ی مجادله، به کاربردن یا با عذر و بهانه‌های جبری، آزادبودن کلی وجود را به خودشان پوشیده می‌دارند، در نظر من گروهی پست فطرت می‌باشند» (سارتر، ۱۳۴۸: ۶۴). اخوان نیز هم‌سو با سارتر در شعر زیر قصه‌ای را از زبان سگ‌ها و گرگ‌ها به روش روایت‌گری و تمثیلی از افراد جامعه شرح داده به این شکل که که عده‌ای صفات سگ را دارند و با وجود سختی و مشکلات هم‌چنان برای تکه‌ای استخوان خود را خوار می‌کنند و در مقابل آزادگانی هستند که با وجود تمام دشواری‌ها به آزادی، ایمانی وافر دارند هیچ‌زمان نمی‌خواهند خود را زیر یوغ اربابان و ستمگران خوار کنند و مفهوم آزادی را زیر سؤال برند. درواقع «در اوج سال‌های نهضت ملی شدن نفت در آذرماه امید با الهام از مبارزات ظلم‌ستیزانه‌ی مردم قهرمان کشورش، شعر سگ‌ها و گرگ‌ها را می‌سراید که در آن سگ‌ها نمادی از انسان‌های راحت‌طلب، ظلم‌پذیر و سست اراده‌اند که خشنونت ارباب را به جهت استفاده از پسمانده‌ی سفره‌ی او به جان می‌خرند و در مقابل گرگ‌ها نماد انسان‌های مبارزی هستند که انواع

سختی‌ها و مشقات چون گرسنگی، سرما و حتی گلوله‌ی شکارچیان و مرگ را به جان می‌پذیرند اما تن به ظلم و سلطه و اسارت نمی‌دهند؛ انسان‌هایی که آزادی و رهایی از قید قدرت‌های دنیوی را به راحتی و آسایش ترجیح می‌دهند» (امانی، ۱۳۷۶: ۳۰۶).

بنوش ای برف، گلگون شو برافروز/ که این خون، خون ما بی‌خانمان‌هاست/ که این خون، خون گرگان گرسنه‌ست/ که این خون، خون فرزندان صحراست/ درین سرما، گرسنه، زخم‌خورده/ دویم آسیمه‌سر بر برف، چون باد/ ولیکن عزت آزادی را/ نگهبانیم، آزادیم، آزاد (اخوان ثالث، ۱۳۸۰: ۶۹).

اخوان در این سروده که متأثر از فضای پیرامونی زمانه‌ی اوست، روزگاری را توصیف می‌کند که ابر استبداد و خودکامگی بر کشور سایه انداخته و مردم در ناآگاهی به سر می‌برند. در این شعر تمثیلی، با استفاده از عناصر طبیعت همانند باران سعی دارد تا مفهوم آزادی را برای مخاطب تشریح کند و امید نجات و رهایی و رسیدن به آزادی دارد. حکومت به مردم تشنه‌ی آزادی، وعده‌ی بهبودی اوضاع را می‌دهد اما این آزادی میسر نمی‌گردد. اخوان بر این نکته تأکید می‌ورزد که آگاهی خود آزادی می‌باشد درست همانند تفکر سارتر که بر این باور بوده که: «آگاهی همان آزادی است» (ارجمند، ۱۳۹۱: ۳۰). سیاهی از درون کاهدود پشت دریاها/ برآمد با نگاهی حیل‌گر با اشکی آویزان/ به دنبالش سیاهی‌های دیگر آمدند از راه/ بگستردند بر صحرای عطشان قیرگون دامان/ سیاهی گفت: اینک من بهین فرزند دریاها/ شما را ای گروه تشنگان سیراب خواهم کرد/ چه لذت‌بخش و مطبوع‌ست مهتاب پس از باران/ پس از باران جهان‌را غرق در مهتاب خواهم کرد/ ولی باران نیامد/ پس چرا باران نمی‌آید (اخوان ثالث، ۱۳۸۰: ۴۷-۴۵).

دلهره و اضطراب

«به عقیده اگزیستانسیالیست‌ها انسان در دلهره به سر می‌برد» (Sarter, 1973: 30). سارتر در اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر دلهره و اضطراب را به این شکل تعریف می‌کند: «دلهره عبارت است از فقدان هرگونه توجیه و در عین حال وجود احساس مسئولیت در برابر همگان» (سارتر، ۱۳۸۴: ۸۴). می‌توان به این شکل برداشت کرد که سارتر معتقد بوده «من باید دست به انتخاب بزنم و دیگران را متعهد کنم ولی در عین حال هیچ توجیهی برای عمل خود و قانع کردن دیگران ندارم. آدمی در جهانی که دلیل وجودش نامعلوم است خود را بیگانه احساس می‌کند او بی‌هیچ دلیلی به دنیا می‌آید، بی‌هیچ دلیلی محکوم به ادامه‌ی زندگی است و بی‌هیچ دلیل باید بمیرد. ما آزادیم و همین آزادی ما را محکوم به تصمیم‌گیری می‌کند. بشر یعنی انتخاب و بشر همواره در معرض انتخاب است. پس بشر یعنی اضطراب. اضطراب همراه همیشگی و جدایی‌ناپذیر انسان است. او مضطرب است زیرا هیچ بایدی وجود ندارد تا خود را بر آن منطبق کند. درواقع افراد در عین آزادی ناچارند دلیلی برای هستی‌شان بیابند و همین موجبات اضطراب را فراهم می‌آورد» (زینلی و شهرآیینی، ۱۳۹۳: ۱۶۷). در اضطراب اگزیستانسیال یا اضطراب وجودی، فرد به تعبیر رولو می‌با خودش به نوعی تعارض می‌رسد. اگر فرض کنیم ما با دو «خود» روبرو هستیم، در اضطراب اگزیستانسیال این دو «خود» با یکدیگر گلاویز می‌شوند به طوری که گویی یک شأن از وجود ما علیه شأن دیگر وجود ما شورش می‌کند و آن را بیگانه می‌خواند. درواقع «اضطراب وجودی از ناامیدی، بیگانگی و احساس پوچی نشأت می‌گیرد. اندیشه اضطراب وجودی از فلسفه وجودگرایی به‌ویژه آراء کی‌یرگورد و نیچه در قرن نوزدهم ریشه گرفته است. در اواخر دهه ۱۹۵۰ تفکر وجودگرایی به‌واسطه کارهای رولومی در روان‌شناسی قوت گرفت و نقش اضطراب وجودی را به عنوان یک مؤلفه مهم در سلامت روان برجسته نمود. اضطراب وجودی زمانی ایجاد می‌شود که افراد عمیقاً وجودشان را مورد تأمل قرار دهند این تأمل منجر به افکار و احساسات مرتبط با آزادی و مسئولیت‌پذیری می‌گردد و آن نیز فرد را مجبور به جست‌جوی معنا در زندگی و زندگی اصیل مطابق هدف مذکور می‌نماید. اضطراب وجودی هم‌چنین می‌تواند منجر به حس‌ی از بیگانگی و انزوا در افراد گردد و آگاهی از نیستی را برجسته نماید. درواقع اضطراب وجودی آگاهی از نیستی است» (محمدزاده و جمهری، ۱۳۹۵: ۸۵). شعر اخوان نیز نتیجه‌ی اضطراب انسانی شاعری صادق است که نمی‌تواند دردها را ببیند و سکوت اختیار کند «ناخویشتن‌داری و شتاب‌زدگی اخوان، رنجش او از روزگار کج‌رفتار که روزگار وصل را سهل و آسان ممکن نمی‌سازد، او را امان نمی‌دهد که ساکت و صبور بماند. خویشتن‌داری مردی مال‌اندیش و یا دانشمندی که تجربه‌ها را تکرار می‌کند. ناچار دل بی‌تاب به مدد تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی عاطفی خود از زندگی، یعنی شعر نمایی از عینیت روزگار تلخ ما را در قالب واژگان به نمایش می‌گذارد تا به یادگار بماند و یا بدین شیوه رسالت شاعرانه‌ی خود را به انجام رساند» (کاخی، ۱۳۷۱: ۹۶). در شعر زیر «باغ و درختان عقیم، رمزی از جامعه‌ی ایرانی است که اخوان در یأس و نومیدی، هیچ جوانه‌ی ارجمندی در آن نمی‌بیند و در واقع اصل وجودی آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. اخوان به‌شدت از محیط اجتماعی ایران معاصر نگران است و فکر می‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند موجب نجات و رستگاری آن شود و آن را از پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها که در دوران قحطی فکر و دانش و هنر بر جامعه‌اش نشسته، پاک کند» (محمدی آملی، ۱۳۷۷: ۱۷۳):

به عزای عاجلت ای بی‌نجابت باغ/ بعد از آن که رفته باشی جاودان بر باد/ هر چه هر جا ابر خشم از اشک نفرت باد آبستن/ همچو ابر حسرت خاموش‌بار/ من/ ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاک‌های هرزگی مستور/ یک جوانه‌ی ارجمند از هیچ جاتان رست نتواند/ ای گروهی برگ چرکین تار چرکین پود/ یادگار خشک‌سالی‌های گردآلود/ هیچ بارانی شما را شست نتواند (اخوان ثالث، ۱۳۶۰: ۹۴).

سارتر گاه از اضطراب و دلهره آینده سخن گفته است: «مقابل گذرگاه ژیله دیگر نمی‌دانم چه بکنم. آیا در ته گذرگاه انتظارم را نمی‌کشند؟ ولی در میدان دوکوتون، ته خیابان تورن برید، همچنین چیز معینی هست که برای زاییده شدن به من احتیاج دارد. دلهره فرایم گرفته است: کوچک‌ترین حرکتی درگیرم می‌کند. نمی‌توانم حدس بزنم که از من چه می‌خواهند. با این همه باید انتخاب کرد: گذرگاه ژیله را فدا می‌کنم، هیچوقت نخواهم دانست که چه چیزی

برایم در چنته داشت» (سارتر، ۱۳۹۰: ۱۴۱). اخوان نیز در شعر خود از دلهره و اضطراب برای آینده گفته است؛ درواقع وی نگاهی تیزبین و نگران دارد و چون خود را متعهد به جامعه و مردم می‌داند، همواره در اضطراب اجتماع و سرنوشت مردمان به سر می‌برد. برای همین ناامیدی چنان وجودش را درگیر می‌کند که خود را روح سیه‌پوش قبیله خوانده و از طرفی دیگر دلهره و هراس شاعر از این وضعیت سبب شده است تا دچار حسرت و دل‌مردگی شود و با خستگی، روزگار خود را بگذراند:

تو چون شناسی، این روح سیه پوش قبیله ماست / از قتل عام هولناک قرن‌ها جسته / آزرده و خسته / دیری است در این کنج حسرت مأمنی جسته / گاهی که ببند زخمه ای دمساز و باشد پنجه‌ای همدرد / خواند رثای عهد و آئین عزیزش را / غمگین و آهسته (اخوان ثالث، ۱۳۶۰: ۵۷-۵۶).

وانهادگی (برتاب‌شدگی)

سارتر معتقد است: «انسان پیش از آن که موجودی باشد که خود را می‌سازد موجودی است که توسط آب و هوا، سرزمین، نژاد، طبقه، زمان، تاریخ و جامعه‌ای که خود فرد جزئی از آن است، ساخته می‌شود» (Sarter, 2003:481). درواقع انسان به دنیایی پرتاب شده که محصول کنش وی نیست؛ در تفکر اخوان نیز آدمی به اجبار در حال زندگی است:

نه پروازی نه آب و دانه‌ای نه شوق آوازی / به دام زندگی (امید) گویی مرغ تصویرم (اخوان، ۱۳۷۲: ۶۰).

از سوی دیگر خفقان موجود در اجتماع شاعر را به سمت تنهایی می‌کشاند او در جامعه‌ای زندگی می‌کند که هیچ راهی برای آزادی و اندیشه باز نیست از این رو به اجبار برای دل خود و سایه‌ی خود می‌سراید که چنین گرفتار تنهایی و سکوت گشته است. خود را همانند پرنده‌ای در دوزخ می‌داند که هیچ پناه و ملجایی برای نشستن ندارد و از شرایط ناپهنجار حاکم بر جامعه به تنگ آمده:

نگفتندش چو بیرون می‌کشاند از زادگاهش سر / که آن‌جا آتش و دود ست / نگفتندش زبان شعله می‌لیسد پر پاک جوانت را / همه‌ی درهای قصر قصه‌های شاد مسدود ست / نگفتندش نوازش نیست، صحرا نیست، دریا نیست / همه رنج ست و رنجی غربت آلود ست / در این مسموم شوم / ... پرید آن‌جا، نشست این‌جا، ولی هر جا که می‌گردد / غبار آتش و دود ست / نگفتندش کجا باید فرود آید / همه درهای قصر قصه‌های شاد مسدودست / ... چه گوید، با که گوید / آه / کز آن پرواز بی‌حاصل درین ویرانه‌ی مسموم / چو دوزخ شش‌جهت را چار عنصر آتش و آتش / همه پره‌های پاکش سوخت / کجا باید فرود آید، پریشان مرغک معصوم؟ (اخوان ثالث، ۱۳۸۰: ۱۳۷-۱۳۵).

در حالت عجز و ناچاری و واماندگی و با دچار شدن به فقر و نداری به گله و شکایت از خدا می‌پردازد

روم از شهر و دیارت، به کجا و به چه یارا؟ / با زر و سیمی و یاری، که ندادی تو خدایا

(اخوان ثالث، ۱۳۷۲: ۲۷۸)

در شعر زیر که درواقع از زبان مردگان است، با ترسیم تصویری از آن دنیا، خداوند و مفهوم آن‌را به نوعی ساخته و پرداخته‌ی ذهن و روان آدمی می‌داند خدایی که در این جهان، خبری از او نیست:

هر یک از ما، در مه‌گون افسانه‌های بودن / هنگامی که می‌پنداشتیم هستیم / خدایی را گرچه به انکار / انگار با خویشتن بدین سوی و آن سوی می‌کشیدیم / اما اکنون بهشت و دوزخ در ما مرده‌اند / زیرا که خدایان ما / چون اشک‌های بدرقه‌کنندگان / بر گورهامان خشکیدند و پیشتر نتوانستند آمد (اخوان ثالث، ۱۳۸۳: ۱۸۹).

تنهایی

سارتر معتقد است که آدمی باید از خلوت و تنهایی‌اش بهره برد «باید تنهایی کامل خود را درک کنیم» (وارنوک، ۱۳۸۶: ۹۷) اخوان نیز انسان‌ها را به تفکر در خویشتن ترغیب می‌کند. درواقع شاعر بر آن است تا انسان‌ها صدای گوش‌خراش صنعتی که با آنان بیگانه شده است را بخوابانند و اندکی وجود را مورد تأمل قرار دهند:

شما را این بگویم نیز که من، گوش ملول و خسته‌ای دارم / دلم می‌خواهد ای غوغاگران شهر سودایی / بخوابد لقلع عراده‌ها و غیژغاز چرخ‌ها یک‌چند / فرمایید تا یک‌چند ماشین‌ها بیاسایند / ... از آن سال است / که من گوش ملول و خسته‌ای دارم / و عادت کرده‌ام دیری ست / که باید بشنوم شب‌ها / سکوت اختران را با نوازش‌گر سرود ساکت آفاق / ... ببینید سوداگران و فاتحان شهر غوغایی / درین تنگ غروب تار / ازین‌جا، از فراز برج خود، این برج زهر مار (همان: ۳۱).

تنهایی در نگاه سارتر به این شکل است که گاه انسان را به سمت بیگانگی با دیگران و اطرافیان سوق می‌دهد، سارتر در این باره و در بخش اول داستان اورست زمانی که با خواهر خود ملاقات می‌کند چون از نسبتی که با هم دارند مطلع نیستند، خواهر اورست از وی درخواست می‌کند که شهر را ترک کند، او می‌گوید: «اگر صد سال هم در میان ما بمانی هرگز جز بیگانه‌ای نخواهی بود. خیلی تنها تر از آن‌که در جاده بزرگی سرگردان باشی» (Sarter, 1947: 177). اخوان نیز در شعر زیر از زبان چنگی صحبت می‌کند که شکسته و زخم‌خورده است. چنگ نماد انسان امروزی در جامعه‌ای فردگرا و استبدادی‌ها

شده و با همه بیگانه گشته و با تنهایی و سرگردانی مواجه شده است. این تنهایی سبب شده است تا چنگ با همه چیز و حتی خودش دچار تناقض گردد و هر لحظه در انزوا فرورود:

این شکسته چنگ بی قانون / رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر / ... می سراید شاد / قصه غمگین غربت را / هان کجاست؟ / پایتخت این کج آیین قرن دیوانه / با شبان روشنش چون روز / روزهای تنگ و تارش چون شب اندر قعر افسانه (اخوان ثالث، ۱۳۸۳: ۷۰).

اخوان در شعر زیر رنج و اندوه تنهایی را بیان کرده، معتقد است تنهایی همواره همراه با درد و تاریکی وجود آدمی را احاطه کرده و هر لحظه بر هراس و وحشت انسان می افزاید. در واقع تنهایی در این شعر نمایانگر خاطر آزرده‌ی اخوان هم هست که با بدبینی اطراف را کندوکاو کرده و اثر تنهایی سبب شده است تا امیدی به زندگی در خود نبیند:

آه باری دور بادت این چراها از دل فارغ / که حقیقت زهر باران می کند کامت / و به تلخی می-پراندازد سرت، این خوابک شیرین افسانه / بعد از آن محروم خواهی ماند از شادی / سبزه‌ها را زهر خواهی دید، وانگه دام، در اطراف هر دانه / و پرستوهای شادی خاطرت را ترک می گویند / و چه غمگین است و پر فریاد وحشت، خالی خانه / و چه تاریک است تنهایی / و چه دردآلود، گردآلودی متروک / و چه وحشتناک، کوکو گفتن خاموش ویرانه / دیگر آن‌گه ابر غم‌ها خیمه خواهد زد / بر دلت، این درّه تاریک، با چتر زمستانه (اخوان ثالث، ۱۳۸۱: ۸۹).

۳. نتیجه گیری

برایندی که از بررسی آگزیستانسیالیسم در شعر اخوان در خلال صفحات پیشین به دست آمد نشان می‌دهد که اخوان نیز مانند سارتر معتقد است اگر نگاه ما به عالم و آدم، نگاه مبتنی بر تقدم ماهیت بر وجود باشد، تمام امکان‌ها را سلب کرده و در نتیجه در مورد انسان، اختیار را از او گرفته‌ایم و آدمی همان خواهد بود که از ازل، سرنوشتش را تقدیر کرده‌اند؛ اخوان معتقد است چون وجود آدمی مقدم بر ماهیت اوست پس باید با خودسازی، به اصلاح جامعه و براندازی سنت‌های غلط انسان‌زدا بپردازد. همین اهمیت دادن به وجود، اخوان را با مسئولیتی عظیم مواجه می‌گرداند و به عبارتی تعهدی دلهره‌آور، به آدمی می‌بخشد، زیرا کمتر انسانی است که این واقعیت را بپذیرد و رنج تعهد و انسان‌بودن را تحمل کند. وجود و هستی از دغدغه‌های ذهنی و فکری اخوان است. اخوان و سارتر فرد انسانی را نمادی از خویشتن دانسته‌اند که از جمع تجربه‌های شخصی خلق می‌شود و به نوعی، بشر نشانه‌ای از تمامیت و اصل جهان تلقی می‌گردد. پوچی زندگی در تفکر سارتر هم‌چون پوچی یا بیهودگی کیمیاگری است، مثل این که بخواهیم با کشیدن بند کفش خود، خود را از زمین بلند کنیم یا مثل این - که بخواهیم در بازی شطرنج خود برای خود تله بگذاریم؛ در این جا پوچی به معنای بی‌حاصلی است و سقف بلند آرزوهای نجیب اخوان فرو ریخته و به پوچ‌گرایی در ارتباط با زندگی و فلسفه‌ی جهان رسیده است. مرگ در نگاه این دو سبب می‌شود تا دیگر طرحی برای آینده در ذهن نپروراند و به نوعی خود را تسلیم آن کنند؛ به بیانی دیگر با مرگ تمام درها به روی آدمی بسته می‌شود و انسان را با محیط و اطرافیانش بیگانه می‌سازد. آزادی یکی از اصلی‌ترین مفاهیم در تفکر اخوان و سارتر است که برای آن ارزش و جایگاهی والا متصور هستند به گونه‌ای که هر دوی این دو آزادی را برتر و جلوتر از هستی آدمی نیز دانسته‌اند. دلهره و اضطراب از مفاهیمی است که اخوان و سارتر در آثار خود به آن پرداخته‌اند، به عقیده‌ی آنان انسان همواره در اضطراب و دلهره است و به بیانی دیگر دردها و آلام جامعه و مردم سبب می‌شود تا فرد همواره در اضطراب و دلهره به سر برد. در تفکر اخوان و سارتر نیز آدمی به اجبار در حال زندگی است. تنهایی در نگاه سارتر و اخوان نیز به این شکل است که گاه انسان را به سمت بیگانگی با دیگران و اطرافیان سوق می‌دهد و او نمی‌تواند با کسی ارتباطی درست برقرار کند.

منابع

- ۱) احمدی، بابک (۱۳۸۸)؛ سارتر که می نوشت، چ سوم، تهران: مرکز.
- ۲) _____ (۱۳۸۵)؛ معمای مدرنیته، چ چهارم، تهران: مرکز.
- ۳) اخوان ثالث، مهدی (۱۳۵۷)؛ زندگی می گوید اما باید زیست، تهران: نشر توکا.
- ۴) _____ (۱۳۶۰)؛ از این اوستا، چ پنجم، تهران: مروارید.
- ۵) _____ (۱۳۷۲)؛ در حیاط کوچک پاییز در زندان (سه کتاب)، چ چهارم، تهران: نشر بزرگمهر.
- ۶) _____ (۱۳۷۶)؛ تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم، چ پنجم، تهران: مروارید.
- ۷) _____ (۱۳۷۹)؛ ارغنون، چ یازدهم، تهران: مروارید.
- ۸) _____ (۱۳۸۰)؛ زمستان، چ پنجم، تهران: مروارید.
- ۹) _____ (۱۳۸۱)؛ سواحلی، به اهتمام زردشت اخوان ثالث و مرتضی کاخی، چ سوم، تهران: زمستان.
- ۱۰) _____ (۱۳۸۳)؛ آخر شاهنامه، چ هفدهم، تهران: نشر زمستان.
- ۱۱) _____ (۱۳۹۰)؛ دم زنی چند در هوای تازه؛ مجموعه‌ی منتخب شعرهای ا. بامداد، به اهتمام مرتضی کاخی، باغ بی‌برگی: یادنامه‌ی مهدی اخوان ثالث، تهران: زمستان.
- ۱۲) ارجمند، بهمن (۱۳۹۱)؛ شاملو و آگزیستانسیالیسم سارتر، تهران: افاقیا.
- ۱۳) استراتن، پل (۱۳۷۹)؛ آشنایی با سارتر، ترجمه زهرا آرین، تهران: نشر مرکز.
- ۱۴) امانی، وحید (۱۳۷۶)؛ گفتمان انتقادی سیاسی در شعر مهدی اخوان ثالث، مجله‌ی پانزده خرداد، شماره ۲۸، زمستان، صص ۳۲۳-۳۰۱.
- ۱۵) جاسلسن، روتلن (۱۳۹۳)؛ آروین د. یالوم، ترجمه سپیده حبیب، تهران: دانژه.
- ۱۶) جمال پور، به رام (۱۳۷۱)؛ انسان و هستی، تهران: هما.
- ۱۷) حیدری، رسول (۱۳۹۴)؛ تأملات فلسفی در شعر مهدی اخوان ثالث، کنفرانس ملی چارسوی علوم انسانی، سازمان‌ها و مراکز غیردولتی، دوره ۱، شیراز، به من ماه.
- ۱۸) زینلی، راضیه و شهرآیینی، مصطفی (۱۳۹۳)؛ بررسی مفهوم اضطراب از دیدگاه کی‌یرکه‌گور و ژان پل سارتر، پژوهشنامه علوم انسانی، بهار و تابستان، صص ۱۷۹-۱۵۱.
- ۱۹) سارتر، ژان پل (۱۳۸۵)؛ کار از کار گذشت، ترجمه حسین کسمایی، تهران: نشر پژوهش و دادار.
- ۲۰) _____ (۱۳۴۹)؛ کلمات، ترجمه زرین پور، تهران: شهریار.
- ۲۱) _____ (۱۳۹۰)؛ تهوع، ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم، تهران: نیلوفر.
- ۲۲) _____ (۱۳۴۸)؛ آگزیستانسیالیسم یا مکتب انسانیت، ترجمه حسینقلی جواهرچی، چ سوم، تهران: مؤسسه مطبوعاتی فرخی.
- ۲۳) _____ (۱۳۸۹)؛ هستی و نیستی، ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، تهران: دنیای کتاب.
- ۲۴) _____ (۱۳۸۴)؛ آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه مصطفی رحیمی، چ یازدهم، تهران: هنرسرای گویا.
- ۲۵) علوی‌تبار، هدایت (۱۳۸۱)؛ وجود فی نفسه در فلسفه سارتر، نامه مفید، شماره ۳۶.
- ۲۶) قبادی، حسین‌علی و توماچ‌نیا، جمال‌الدین (۱۳۸۶)؛ ادبیات و بحران‌های فکری و اجتماعی در قرن بیستم (با تأکید بر نیهیلیسم و آگزیستانسیالیسم)، کتاب ماه ادبیات، شماره ۱۱۶، خرداد، صص ۴۴-۳۶.

- ۲۷) کاخی، مرتضی (۱۳۷۹)؛ باغبی‌برگی، تهران: زمستان.
- ۲۸) _____ (۱۳۷۱)؛ صدای حیرت بیدار (گفت‌وگوهای مهدی اخوان ثالث)، تهران: نشر زمستان.
- ۲۹) کرمی، حسین (۱۳۸۵)؛ انسان شناخت: تطبیقی در آراء صدرا و باسپرس، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- ۳۰) گرامی، غلامحسین (۱۳۸۸)؛ بررسی و نقد دیدگاه سارتر درباره ماهیت انسان، فصلنامه علمی - پژوهشی اندیشه نوین دینی، بهار، سال ۵، شماره ۱۶.
- ۳۱) محمدزاده، علی و رحیم جمهری (۱۳۹۵)؛ مقایسه صفات شخصیت، اضطراب صفت- حالت و اضطراب وجودی در بیماران مبتلا به اختلال اضطراب فراگیر و افراد عادی، مجله روان‌شناسی بالینی، سال ۸، شماره ۱، بهار، صص ۹۲-۸۳.
- ۳۲) محمدی‌آملی، محمدرضا (۱۳۸۰)؛ آواز چگور، چ دوم، تهران: ثالث.
- ۳۳) مختاری، محمد (۱۳۷۸)، انسان در شعر معاصر، چ دوم، تهران: طوس.
- ۳۴) مسعودی، حسین (۱۳۷۸)؛ وجود رابط از دیدگاه صدرالمتألهین و سایر فیلسوفان اسلامی، فلسفه تطبیقی، شماره ۹۳.
- ۳۵) معتمدی، غلامحسین (۳۸۶)؛ انسان و مرگ، تهران: مرکز.
- ۳۶) ملکیان، مصطفی (۱۳۷۰)؛ تاریخ فلسفه غرب، ج ۴، پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- ۳۷) نوالی، محمود (۱۳۷۹)؛ فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی، چ دوم، تبریز: دانشگاه تبریز.
- ۳۸) وارنوک، مری (۱۳۸۶)؛ اگزیستانسیالیسم و اخلاق، ترجمه مسعود علیا، تهران: ققنوس.
- ۳۹) یالوم، آروین (۱۳۸۶)؛ دژخیم عشق، ترجمه مهشید یاسایی، تهران: آزمون.

منابع لاتین

- 1) Busch, Thomas W. (2014). Self-making and alienation: from bad faith to revolution; in: Steven Churchill, Jack Reynolds (eds.)-Jean-Paul Sartre_ Key Concepts-Routledge.
- 2) Heidegger, Martin (1926). Being and Time, Translated by John Macquarrie and
- 3) Edward Robinson.
- 4) Sarter, Jean Paul (2003): being and nothingness an easy on phenomenological ontology: translated by: hazel e. barnes: introduction by mary wornock Rutledge classic: London. Newyork .
- 5) L' Age de Raison, Éditions Gallimard _____ (1945)
- 6) _____ (1973) Existentialism and humanism, evermethvenltd. London.
- 7) _____ (1943) L' être et le Néant, Essai d' ontologie
- 8) phénoménologique, Gallimard Édition corrigée avec index par Arlette
- 9) Elkāim .
- 10) Stern, Alfred. (1967). Sartre. New York: Dell Publishing Co.
- 11) Collins, James (1952). The Existentialists, A Critical Study, Chicago: Regnery.

Examining the existentialist thoughts in the poetry of Mehdi Akhwan the Third based on Jean-Paul Sartre's opinions

Peyman Paseban zighi¹, *Lida Namdar², Javad Taheri³, Gholamreza Heydari⁴

¹ PhD student, Department of Persian Language and Literature, Khodabande Branch, Islamic Azad University, Khodabande, Iran.

²* Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature and Comparative Literature, Khodabande Branch, Islamic Azad University, Khodabande, Iran. (Responsible author)

³ Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Abhar Branch, Islamic Azad University, Abhar, Iran.

⁴ Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Abhar Branch, Islamic Azad University, Abhar, Iran.

Corresponding author: namdarlida@gmail.com

Received date: 1401/02/05, accepted date: 1401/07/18

Abstract

Existentialism is one of the most important philosophical and literary schools in the world, in which the human person is recognized as a conscious agent and in the experience of existence and also the touch of the meaning of existence, he directly faces the truth of existence, the emptiness of his life. understands Ontology or existentialism talks about man and his originality and emphasizes the priority of existence over nature and knows everything from that man. Also, examples such as human responsibility, human individuality, the vastness of the world, apprehension and anxiety, freedom, loneliness, isolation, and border situations are clear and obvious manifestations of the philosophical school of existentialism, which are found in contemporary poetry and in the poems of Akhwan. Third are also used. The Third Brotherhood lived in a period when existential thoughts influenced his works, and in fact, this poet's thought interacts with Sartre's thoughts. In this research, which was compiled using a descriptive-analytical and library method, it is possible to get an image of the school of existentialism in this poet's poetry and realize the mutual connection between her thoughts and Sartre.

Keywords: Existentialism, existentialist thoughts, poetry, Mahdi Akhwan-Thalath, Jean-Paul Sartre.